



حسن رحیم پور ازغدی

- گزارش تاریخی: ابهام در مدرنیسم و پست مدرنیسم

مدرنیته را از جهت ابهام و کشادبودن به آکاردتونی تشبیه کرده‌اند که بلند و کوتاه می‌شود و با آن موزیک‌های متنوع می‌توان نواخت. این کلمه برجستگی است که بر امور متعدد و گاه متناقض زده می‌شود. و اگر در غرب مسیحی، ابهامی را رفع می‌کند، در شرق اسلامی، ابهاماتی می‌آفریند.

براستی امر مدرن از غیرمدرن، با چه چیز، تفکیک می‌شود؟! آیا با زمان خاص و دقیق تاریخی؟! آیا با فیلسوف، متکلم یا هنرمند خاصی؟! آیا با سرزمین ویژه‌ای؟! مدرنیته

آیا در قرن 14 و 15 با رنسانس و بازتولید اومانیسم باستانی در ایتالیا آغاز شده و یک پدیده در عرصه ادبیات، هنر، مجسمه‌سازی و نقاشی است؟! آیا در قرن 16 و 17 با

رفرماسیون مذهبی و پروتستانیزم و جنبش نفی کلیسای کاتولیک روم در آلمان و انگلیس، در گرفته است؟! آیا در قرن 17 و اوایل قرن 18 با نظریات دکارت، کانت، هابز،

لاک، گالیله و نیوتن، هویت یافته؟! یا اواخر قرن 18 و قرن 19 با انقلاب صنعتی و پیدایش کارخانه‌ها و صنایع جدید و شهرنشینی و... در اروپا پدید آمده است؟! و یا با

نظریه‌های سیاسی جمهوری خواهانه فرانسه و آمریکا؟! آیا رئالیسم گوستاو کوربه، سمبل نقاشی مدرنیستی است یا امپرسیونیسم کلود مونه یا اکسپرسیونیسم

تجربیدی پولاک؟! آیا ادبیات مدرنیستی، نوع روایت ویرجینیا وولف و جیمز جویس است یا ارنست همینگوی؟! آیا موسیقی مدرن، صداهای غیرهموزن آرنولد شوپنبرگ است یا

آثار استراوینسکی؟! آیا معماری مدرن، آثار لوکوربوزیه است یا والتر گروپوس؟! آیا مدارا و تولرانس، مظهر مذهب مدرن است و در قرن 16 که قرن اصلاح مذهب است، آیا

مدارا بیشتر شده است؟! و مذهب مدرن، کدامیک از مذاهب پدید آمده در قرن 16 اروپاست؟! و خروج از ولایت کلیسا با کدام مقصد اصلی و ایجادیی صورت گرفت؟!

معرفت‌شناسی مدرن، معرفت‌شناسی استقرائی بیکنی (Induction) است یا شناخت قیاسی (Deduction) دکارتی؟! آیا تجربه‌گرایی کلاسیک انگلیسی و نگاه خشک

پوزیتیویستی به عالم و آدم، یا نگاه رمانتیک به انسان و جهان، کدامیک مدرن است؟! دستگاه شناخت لاک یا بار کلی؟! هیوم یا اسپینوزا؟! و یا روش انتقادی کانت؟! کدام

اپیستمولوژی، مدرن‌تر است؟! آیا شکاکیت و نسبی‌گرایی جدید فرانسوی یا اصالت تجربه انگلیسی، یا ایده‌آلیسم آلمانی یا پراگماتیسم آمریکایی کدام فرزند اصلی

مدرنیسم‌اند؟! مدرنیته، منادی امکان شناخت صد در صد است یا امتناع صد در صد شناخت؟!

در برجسته‌ترین مکاتب اجتماعی جدید غرب، فاشیسم، استالینیسم و لیبرالیسم، کدام مدرن‌ترند؟! این هر سه، محصول مدرنیته‌اند و اتفاقاً هر سه با شمائل امپریالیستی

در قرن بیستم به سروقت جهان اسلام آمده‌اند و ما هر سه را تجربه کرده‌ایم. در فلسفه سیاسی، آیا تمرکز قدرت هابز، "دولت مدرن" است یا تکثر قدرت و تفکیک قوای

منتسکیو؟! آیا قرارداد اجتماعی روسو یا لیبرالیسم جان لاک و یا سوسیالیسم مارکس، کدام مدرن‌اند؟! یوتوپیا یا ضد یوتوپیا؟ ایدئولوژی یا نفی ایدئولوژی؟! دموکراسی یا

توتالیتریسم؟ سرمایه‌داری بازار آزاد یا سرمایه‌داری دولتی؟! کاپیتالیسم یا سوسیالیسم؟ اصالت فرد یا جمع؟! برابری خواهی یا نفی عدالت توزیعی و دفاع از نظم خودجوش

(گالاتاکسی)؟! ناسیونالیسم و مفهوم دولت - ملت یا انترناسیونالیسم و جهانی شدن؟! آیا اخلاق ستیزی و شخصی کردن ارزش‌ها یا اخلاق سازی غیردینی؟! آیا اخلاق

عملی کانت، مدرن است یا اخلاق پوزیتیویستی کارنپ؟! آیا چون بنام و میل، "خیراخلاقی" را به "لذت و سود" (فردی یا جمعی)، ارجاع دادن، تفسیر مدرن اخلاق است

یا تحویل اخلاق به عاطفه و احساس یا شهود؟، اخلاق طبیعی، اخلاق تکاملی و تطوّرگرایی یا نیهلیزم اخلاقی؟ پذیرش کدامیک، جواز ورود به مدرنیته است؟!

اخلاق را روبنای ابزار تولید بدانیم یا به نیروی وجدان روسوتی، اعتماد کنیم تا مدرن باشیم؟ جهانی سازی و غربی‌سازی یا پلورالیسم جهانی، کدام مدرن‌تر است؟ آیا

حقوق وضعی یا حقوق طبیعی و یا حقوق عرفی، کدام مدرن است؟ "سودگرایی" یا "خردناب" یا "قرارداد"، کدام منشاء "حقوق بشر" مدرن است؟ پوزیتیویسم حقوقی،

نسبی‌گرایی و یا واقع‌گرایی در مبنای حقوق بشر؟!

می‌بینید که در حوزه نظری، صدها ابهام در پس کلمه "مدرنیته" وجود دارد.

اگر بگویید که "مدرنیته"، چیزی شامل همه این ایده‌هاست، پس آنگاه معلوم می‌شود که مدرنیته، در واقع، نه یک گفتمان، بلکه مجموعه‌ای از پاسخ‌های متناقض به

گفتمان قبلی یعنی "فرهنگ اروپایی مسیحی قرون میانه" بوده است، یعنی "نه" گفتن به نظام مسیحی، فتووالی اروپا و حرکت در جهت عکس آن در قالب تحولات

مؤثری در چهار حوزه اپیستمولوژی، انتولوژی، انسان‌شناسی و تکلیف‌شناسی (حقوقی و اخلاقی) بروز کرده است و به عبارت دیگر، دری باز شده که همه این مفاهیم

متناقض و پراکنده، ظرف پانصد سال گذشته بتدریج جایگزین مسیحیت پنج قرن پیش شده است.

در این صورت، پس آیا مدرنیته، یک بحران در جواب بحران قبلی است؟ یا یک معنا، شاید. اما به معنایی که من به آن خواهم پرداخت "مدرنیسم"، علیرغم همه ابهام و

اعتشاشی که در مفهوم خود دارد، یک ایدئولوژی متصلب با جنبه سلبی شدیدالّحن است و خود به "دگما"ی جدیدی تبدیل شده است.

البته این نکته چیزی از ابهام در جنبه ایجادیی "مدرنیته"، کم نمی‌کند و بی‌شک، ابهامی که در مفهوم پست‌مدرنیسم است نیز ریشه در ابهام مفهوم "مدرنیته"، دارد، در

اواخر قرن بیستم، به هر چیزی، "پست مدرن" گفته شده است: از هنر و اخلاق و اقتصاد و سیاست و تاریخ و الهیات و کیهان‌شناسی و روش‌شناسی و وسایل ارتباط

جمعی تا آرایش مو و لباس.

شاید جنبش "پسا ساختارگرایی" که حدود 40 سال قبل در فرانسه اعلام موجودیت کرد تنها یکی از علایم پایان ایدئولوژی مدرنیته بود، و فعالیت‌های پلورالیستی، نسبی‌گرا، فمینیستی و نقد مدرنیسم ادبی، جنبش محیط زیستی و... علایم دیگر آن بود که در جهت شالوده‌شکنی مدرنیته و برخورد با جزمیت مدرنیستی در گرفت و مدرنیسم را نوعی فوندامنتالیسم و بنیادگرایی و ناکجاآبادگرایی برپادرفته و افشا شده نامید. مسأله به نقدهای ادبی، محدود نماند بلکه نیپهلیزم، از شکم مدرنیسم، بیرون آمد و مدرنیته و مدرنیسم، پروژه پایان یافته‌ای دانسته شد که صدمات غیرقابل جبرانی به غرب و بشریت وارد کرده است و غرب از چاه قرون وسطی و سنت مسیحی کاتولیک به چاله مدرنیسم دنپازده و شهوت‌ران در غلتیده است و حال باید این راه حل جدید نیز نفی شود. سلطه طبقاتی سرمایه‌داران که از نتایج مدرنیسم صنعتی بود و به کالابریستی، از خودبیگانگی، سلطه پول، شیئی گشتگی انسان و فاصله‌های طبقاتی شدید و تبعیض انجامیده بود، یکی از نقاط مورد حمله در گفتمان مدرنیته لیبرالی و سرمایه‌داری بود که از سوی گرایش‌های چپ و به ویژه مارکس طرح شد. تبدیل جامعه عقلانی مدرن به فقس آهنین و بوروکراتیزه شدن سلطه سرمایه‌داری، و ابزار شدن انسان و له شدن او زیر چرخ‌های ترقی و توسعه و اسارت جدید انسان، نقد دیگری بود که ابتدا از سوی مارکس سرمایه‌داری (ماکس وبر) و پاره‌تو و موسکا به عنوان "اعترافات"، طرح شد و سپس حلقه فرانکفورت و دیگران به نحو دقیق‌تر و شجاعانه‌تری آن را ادامه دادند.

پیدایش "جامعه مدرن آتومی"، سرگشتگی اخلاقی، درهم شکستن ارزش‌ها و فقر اخلاقی و معنوی نیز جزء عوارض مدرنیسم بود که توسط جامعه‌شناسانی چون دورکهایم مطرح می‌شود و البته این مشکلات با پیشنهادات او چون تشکیل گروه‌های مدنی و تقسیم کار اجتماعی و... نیز حل نشد بلکه بغرنج‌تر شد. نقدهای هگلی چه از سوی هگلایان جوان، و حتی هگلی‌های راست به جامعه مدرن سرمایه‌داری و انحطاط‌های بزرگی که پتانسیل عقل مدرن را تمام شده، اعلام کردند، نقاط دیگری از آسیب‌پذیری مدرنیته را نشان داد و امروز، اساساً معرفت‌شناسی مدرنیته که نقطه شروع مدرنیسم است، اساساً زیر سؤال رفته است و پست مدرنیست‌ها، از چیزهایی سخن می‌گویند که هر یک برای تخریب مبانی فکری ایدئولوژی مدرنیته، کافی است؛ از تلقی علم به عنوان جزئی از فرهنگ، نفی مفاهیم کلیدی، وابستگی علوم اجتماعی و انسان‌شناسی به متن، مرکز زدائی از علم، نفی پارادایم علمی واحد و قواعد عام، پایان یوتوپیک مدرنیته، نفی امکان استقلال فرد و فردگرایی قرن هفدهمی، نفی فهم‌پذیری کل جهان اجتماعی، نفی عقلانیت رفتارها و نفی "سوز" به عنوان پایه فلسفی ایدئولوژی مدرنیته و پایان فراروایت‌ها. فلسفه اروپایی بعد از هایدگر و بعد از فلسفه تحلیلی ویتگنشتاین و ابرهای پراکنده دیگری به تدریج به یکدیگر متصل شدند و عقلانیت ابزار سرمایه‌داری و فردگرایی لیبرال را مخدوش کردند، امکان ادراک، حتی ادراک "خود"، گرچه از نوع مدرن آن، زیر سؤال می‌رفت و داور جزمی له یا علیه هر ارزشی ناممکن شده است. پست مدرنیسم تاریخی از تغییر بنیادین سازمان‌های اجتماعی، سیاسی مدرنیته و فرهنگ آن خبر می‌دهد، پست مدرنیسم روش شناختی، بنیادهای معرفت مدرن غربی را منزحل می‌خواند و دیگر هیچ وحدت و غایتی در عالم و آدم نمی‌بیند، نه از نوع مادی و کور و نه از نوع الهی و دینی آن. متلاشی شدن خانواده، ترویج مفاسد اخلاقی، سقط جنین، همجنس‌بازی، شهوت‌پرستی در محراب نفس و نفی همه اصول اخلاقی و ارزش‌های دینی اجتماعی نیز جزء فرآورده‌های مدرنیته، خوانده شده است. برخی معتقدند که مدرنیسم، جنبشی علیه اروپای مسیحی و فئودالی بود و پست مدرنیسم، مرحله انکار مدرنیسم و اعلام پایان پروژه و بن بست انسانی است.

اما من در اینجا تنها از خود متفکران غرب، نقل قول کردم و هنوز نمی‌خواهم فضات ارزشی و داور اخلاقی یا... در باب سنت‌های مسیحی، مدرنیسم یا پست مدرنیسم کرده باشم که آیا هر یک نسبت به قبلی، پدیده‌ای لزوماً متعالی‌تر و متکامل‌تر است یا نازل‌تر و یا هیچ. نخستین سوالی که اینک بدان می‌پردازم آن است که آیا "مدرن"، در قیاس با سنت‌های اروپایی و مسیحی، مدرن است یا کلیشه‌ای عام و بشری است که نسبت به همه فرهنگ‌ها و ادیان - و در اینجا به ویژه، "اسلام" - مضمون غربی مدرنیته، لزوماً مدرن و مترقی و تازه است؟! بی‌شک علیرغم همه ابهامات و تشکیک در تعریف مدرنیته، می‌توان به برخی از مهم‌ترین شاخص‌های آن در آثار کلاسیک مدرنیته اشاره کرد که در ذیل عناوینی چون رنسانس، انقلاب صنعتی، اومانیسم، رفرمیسم مذهبی و پروتستانتیسم، لیبرالیسم، روشنگری و نقد سنت‌های محافظه‌کار کلیسای ذکر شده‌اند. من این شاخص‌ها را علی‌الاصول در دو دسته معرفتی و عملی دسته‌بندی کرده‌ام. مفاهیمی چون عقلگرایی، علم‌گرایی و استقراء و تجربه، شکاکیت در الهیات مسیحی، عقل ابزار، تکنولوژی و ماشین‌پرستی، شهرنشین و تقسیم کار و تفکیک نهادها و بوروکراسی، فردگرایی، اومانیسم، آزادی، سکولاریسم، دموکراسی لیبرال، سرمایه‌داری و بازار آزاد، مصرف‌گرایی، ترقی و توسعه مادی، تقریباً همه این مفاهیم در اروپا برای نخستین بار در تعارض صریح فرهنگ مسیحی و ساختار معیشتی و اقتصادی قرن‌های پیشین اروپا وارد عرصه فرهنگ و تمدن غرب شده و آن را متحول کرده‌اند. همه این مؤلفه‌ها را شاید بتوان در دو نقطه کانونی، متمرکز کرد که یکی تعریف عقل (توانایی و حدود معرفت انسانی) و دیگری تعریف انسان (حقوق و کرامت انسان) است و نظریه پردازان برجسته غرب که بدون آنکه خود در قرن‌های قبل بدانند، ما امروز آنان را تئوریسین‌های مدرنیته می‌خوانیم، مدعی کشف دوباره قدرت عقل انسان و نیز حقوق او بوده‌اند.

2 - اپیستمولوژی مدرنیته:

در باب شناخت، دو جریان بیکنی و دکارتی را بدیل‌های اپیستمولوژی قرون وسطی دانسته‌اند که عاقبت بنحوی در پروژه کانت، به یکدیگر رسیدند و لذا "کانت" را "فلسوف مدرنیته" خوانده‌اند.

اسلام، سه سطح از "شناخت" یعنی معرفت حسّی، معرفت عقلی، معرفت شهودی را به رسمیت می‌شناسد و معرفت وحیانی را با مضامینی از سنخ هر سه حوزه معرفت (حسّی، عقلی، شهودی) و حوزه‌های فراتر از آن، منبع مستقل معرفت می‌داند. بخشی از حقائق عالم، از نوع محسوسات، معقولات، مشاهدات و... کمابیش در دسترس افراد بشر است که در صورت تعلیم و تربیت، این ادراکات، افزایش می‌یابند، همچنین انضمام این ادراکات به یکدیگر، ادراکات مرکب و پیچیده‌تری پدید می‌آورد و در هر حال، افزایش هیچک از علوم تجربی، عقلی و تجربیات باطنی، اگر با مند صحیح، صورت گیرد تعارضی با وحی ندارد و در عین حال، برخی گزاره‌های معرفتی و ضرورت‌های عملی متعالی‌تر وجود دارند که جز از طریق "وحی"، قابل کسب نیستند.

ادراک حسّی، ابتدائی‌ترین نوع درک بوده و در حوزه خود، معتبر است و فقدان هر حسّ به فقدان بخشی از آگاهی‌ها می‌انجامد زیرا محسوسات را بدون وساطت حسّ، عقل به تنهایی نمی‌تواند درک کند. اما بدون عقل نیز، ادراک حسّی، بی‌فایده و بی‌سرانجام خواهد بود. نه از خطای حواسّ، بی‌اعتباری درک حسّی را می‌توان نتیجه گرفت و نه بدون کمک عقل، اعتبار ادراک حسّی، قابل اثبات خواهد بود. بنابراین باید نه چون امپریست‌ها و به ویژه پوزیتیویست‌ها، شناخت حسّی را مطلق کرد و نه چون دکارت، منکر اعتبار شناخت حسّی شد. شناخت حسّی، معتبر است اما اگر منکر شناخت حضوری و بدیهات شدیم، هیچ تجربه و احساسی، منشاء علم نمی‌شود و کل علوم تجربی، غیرقابل توجیه شده و منطقاً فرومی‌پاشند و هیچ قانون علمی نخواهیم داشت بعلاوه خطاپذیری حسّ، امر تجربه شده‌ای است و علوم غیرتجربی هم اعتبار خود را از شناخت حسّی نمی‌گیرند. تجربه و استقراء در حوزه محسوسات، مفیدند اما مستغنی از عقل نیستند، خطاپذیرند، محدود به زمان و مکان خاصّاند، جزئی‌اند، ظاهربین‌اند، متأثر از شرایط بدنی و نفسانی انسانند و در عین حال، با رعایت همه شرائط و در حوزه خود و حدود خود، محترمند.

ادراک عقلی، منشاء اساسی‌ترین معرفت‌های بشری است. بدون عقل، دین نیز نه قابل اثبات و نه قابل درک است. عقل، یک ارزش بنیادین است و حتی امور تعبّدی اسلام،

مبنای عقلی دارند. ما به صدق گزاره‌های اسلامی معتقدیم و "حقانیت" را در گزاره‌های خبری، مترادف با "صدق" می‌دانیم و "صدق" را علاوه بر "صدق اخلاقی" به مفهوم "صدق منطقی و فلسفی" می‌دانیم که البته اعم از "صدق تجربی" است و به مفهوم صرفاً "انسجام درونی گزاره‌ها" برای توجیه باور نیز نیست تا يك "افسانه منسجم" را نیز صادق بدانیم.

متفکران مسلمان، عقل‌گرایی گرچه دکارتی نیستند و عقل را کافی و خودکفا نمی‌دانند. به عبارت دیگر اولاً شناخت حسی را انکار نمی‌کنند و ثانیاً اعتبار "گزاره‌های عقلی محتاج به استدلال" را بر اعتبار "گزاره‌های عقلی بی‌نیاز از استدلال" (چون امتناع تناقض یا رفع تناقض، امتناع انفکاک معلول از علت تامه، اصل هوویه، حمل اولی و... اولیات و وجدانیات) مبتنی می‌کنند و اعتبار "گزاره‌های بدیهی عقلی" را که - یقیناً - ذاتی و یا ناشی از شناخت شهودی می‌دانند که خطاناپذیر است زیرا واسطه‌ای در کار نیست مگر آن که خطا در تفسیر آن صورت گیرد.

به عبارت دیگر، قضایای وجدانی (من هستم، می‌ترسم، شک دارم) خطاناپذیرند چون گزاره و واقعیت، هر دو نزد ما حاضرند. در خطاناپذیری "قضایای منطقی" که حاکی و محکمی، هر دو در ذهن‌اند (مفهوم انسان، کلی است.) و یا قضایای تحلیلی که مفهوم موضوع و محمول، در آنها یکی است، نیز بحثی نیست. بدیهیات ثانویه نیز از بدیهیات اولیه، استخراج می‌شوند. پس صدق گزاره‌ها، یا با شهود و بدهت و یا با استدلال منطقی مبتنی بر آنها، احراز می‌شود و بسیاری از معارف اصلی بشری (اعم از دینی و غیر دینی) با همین روش، قابل درک است.

گزاره‌های اسلامی با چنین ادراک عقلی، نباید تعارضی داشته باشند و معتقدیم که نه تنها چنین تعارضی ندارند بلکه مستقیم یا غیر مستقیم، به عقل، مستظهرند و "اعتبار شرعی و دینی" به چنین ادراکات عقلی داده و از عقل، حمایت کرده و آن را جزء منابع دین دانسته‌اند.

بنابراین از منظر اسلام، میوه ممنوعه در بهشت، عقل و علم نبوده‌اند بلکه عقل، پایه اسلام است و خود نیز در سایه اسلام رشد کرده است. علوم تجربی و استقراء نیز حتی اگر برای کسب قدرت و فایده (مفاهیم بیکنی) به کار روند مشروط به آن که به "حقیقت"، "عدالت" و "اخلاق"، پشت نکنند، نه تنها حرام و تابو نیستند بلکه مورد تشویق اسلام بوده‌اند. این است که تعارض "علم و دین" یا "عقل و دین" در جهان اسلام، بعنوان مسائل عمده‌ای مطرح نشدند و تنها پس از ترجمه از الاهیات غرب، مورد بحث متفکرین مسلمان در قرون اخیر قرار گرفته‌اند و به همین دلیل است که هم علوم تجربی و فناوری و هم علوم عقلی و فلسفی در سایه اسلام، رشد کرده و بالیدند. در اسلام، حتی اعتبار ادله نقلی و مرجعیت دینی نیز با عقل، اثبات و یا تأیید می‌شوند و شرط "عدم مخالفت با عقل"، جزء شروط اعتبار گزاره‌های دینی ماست و معتقدیم گزاره‌های مخالف با عقل در سراسر قرآن کریم و سنت قطعی پیامبر (ص) وجود ندارد. ما در سراسر معارف اسلامی، داور عقل را لازم می‌دانیم و البته آن را کافی نمی‌دانیم و محدودیت‌های عقل را نیز در نظر داریم و این بدان معنی است که "وحی"، مضامین فراتر از "عقل" را در اختیار می‌نهد زیرا عقل، محدودیت‌هایی دارد و خطاپذیر نیز هست اما هیچ يك از مفاهیم وحی اسلامی با عقل، در نمی‌افتد و ناسازگار نیست.

اگر "عقل"، پیامبر باطنی و "پیامبران"، عقل ظاهری‌اند و اگر وحی و عقل، راه‌هایی برای درک مراتب گوناگون "حقیقت"‌اند پس نمی‌تواند میان آنها تعارضی باشد و اگر تعارضی دیده شود، بدوی و ظاهری است.

خدای اسلام، در تاریکی مجهولات علمی و معضلات عقلی، اثبات نشده تا با پیشرفت علوم یا عقل ورزی بشر، عقب نشینی کرده و کوچک و محو شود بلکه پیشرفت عقول و علوم، همواره مویزات بیشتری بر عقائد اسلامی می‌افزاید و هیچ تجربه عملی و آزمایش طبیعی، نقض هیچ يك از مدعیات اسلامی را اثبات نکرده است. ما در اسلام، نه به "سمبلیک دانستن زبان دین" و نه به "تفکیک قلمروی ایمان و تجربه دینی از قلمروی عقل"، محتاج نشدیم زیرا اسلام نه براساس طبیعیات ارسطو، الاهیات خود را بنا کرده بود، نه با هیئت بطلمیوسی، گره خورده بود و نه زمین را مرکز جهان می‌دانست و نه کشف قوانین طبیعت را به منزله نفی خالقیت یا قدرت خدا می‌دانست و بنابراین هیچ يك از کشفیات گالیله، کپرنیک، براهه و کپلر و نیوتن، نه تنها منافاتی با الاهیات اسلامی ندارد بلکه بخشی از این کشفیات، از ابتدا جزء مدعیات اسلام بود و یا توسط متفکران مسلمان، اعلام شده بود و در جهان اسلامی، کسی از آن، بوی زنده و کفر، استشمام نکرده بود. ادعای نظام عمومی مکانیک و عقلانی دیدن جهان فیزیک، هیچ يك، جهان بینی اسلامی را نلرزنده بود تا "کفر"، تلقی شوند. مفاهیم اسلامی در باب خدا و ماوراء الطبیعه، قابل تبیین عقلی بود و نیازی به خشونت و تفتیش عقائد نداشت. اسلام، تصویری انسانی از خدا ارائه نکرده بود تا خدای او، به قول کُنت، خدای دوره کودکی بشر باشد و پس از بلوغ عملی و عقلی بشر، متروکه شود. خدای اسلام در گوشه‌ای از عالم، پنهان نشده است بلکه خدای همه عالم است و با همه اشیاء، نسبت مساوی دارد و همه اشیاء بدون استثنا، مظهر قدرت و علم و حکمت و مشیت او و آینه جمال و کمال و جلال اویند و در این خصوص، فرقی میان پدیده‌هایی که علتشان برای ما آشکار یا پنهان است، وجود ندارد بلکه جهان با همه علل و اسباب طبیعی و فوق طبیعی‌اش وابسته به اوست و او بر زمان و مکان، مقدم است و همه چیز، فیض اوست. خدا در ردیف علل طبیعی نیست تا اگر علل طبیعی پدیده‌ای کشف شد، خدا انکار شود بلکه جهان و همه علتها و معلولها و مکشوفات بشر و خود بشر یکسره، کار خداوند است. خداوند، علت نخستین به معنای طبیعی نیست تا استثنائی بر "قاعده علیت" بوده و یا خود، علت خود باشد و یا فرض "علت نخستین"، مستلزم تناقض گردد بلکه او اساساً معلول نیست تا محتاج علت باشد.

معرفت‌شناسی کانت نیز که از شاخه‌های برجسته مدرنیته دانسته شده و مقولات دوازده‌گانه کانتی را بر همه چیز حاکم ساخت، عملاً مشکلی از معرفت و آگاهی را حل نکرد بلکه راه شناخت را در واقع، مسدود ساخت.

کانت دانست که صرفاً با مقولات اولیه (برگرفته از محسوسات)، "علم" پدید نمی‌آید ولی مقولات ثانیه (اعم از مفاهیم منطقی و فلسفی) را کاملاً ذهنی و جزء ساختمان ذاتی ذهن دانست و خطای او همینجاست. زیرا نه ذهن، پیش‌ساخته‌ای دارد و نه همه مقولات موجود در ذهن، صدرصد ساخته ذهن و به کلی، منقطع از خارجند. او زمان و مکان را نمی‌تواند تعریف کند و در عین حال "علم" را واقع در ظرف زمان می‌داند حال آن که علم، گرچه در زمان خاصی پدید آید و مبادی و مقدماتش، امور زمانی باشد ولی خود علم، گرفتار زمان نیست و بعبارت دیگر، زمان، ظرف علم است نه قید علم. بعلاوه که زمان نیز حالت جسم است نه مفهوم صرفاً ذهنی. بعلاوه، مقولات ذهنی کانت، چگونه صدرصد ذهنی و ساخته ذهن‌اند و در عین حال، بر اشیاء خارجی، منطبق می‌شوند؟ و این ارتباط و انطباق چگونه میان امور ذهنی محض که به نظر او منشاء خارجی ندارند با واقعیات خارجی پیدا می‌شود؟! و در این صورت چه ارتباطی میان عالم و معلوم خواهد بود؟!

همچنین اگر کانت معتقد است که ماده "علم"، در خارج از ذهن، وجود دارد و سپس با مفاهیم ذهنی، ترکیب می‌شوند پس لاف‌دل در این مورد، پذیرفته است که علیت (تأثیر و منشأیت "ماده خارجی" برای "مفهوم ذهنی")، صرفاً يك امر ذهنی نیست بلکه منشأ عینی دارد و این نقضی بر مقولات فاهمه اوست. بعلاوه که اگر علیت را صرفاً صورت ذهنی بدانند، نمی‌تواند وجود جهان را اثبات کند و به شکاکیت افراطی و سوفیزم خطرناکی در می‌غلطد زیرا بدون پذیرش "علیت"، اثبات واقعیت جهان چگونه صورت می‌گیرد؟! مگر تصویر ذهنی ما از جهان، معلول وجود خود جهان نیست؟ و بدون جهان، تصویر ذهنی جهان چگونه ممکن است؟! پس آیا این علیت را نیز می‌توان صرفاً تصویری ذهنی دانست؟ در این صورت، چگونه جهان واقعی، اثبات می‌شود؟! کانت، علم را در غرب برای همیشه از واقعیت، جدا کرد و ادراکات انسانی را صرفاً ذهنیات او خواند و این، شکل جدیدی از سوفیزم بود که باز تولید شد.

اگر ما اپیستمولوژی کانت را مورد انتقاد قرار دهیم بنابراین در واقع، بسیاری تحولات بعدی در حوزه فلسفه، کلام، اخلاق، عرفان، سیاست و حقوق را نیز مورد نقد قرار داده‌ایم. گرچه عقلگرایی دکارتی و تجربه‌گرایی بیکن و هیوم و لاک و سپس تلفیقی از این دو بدست کانت، راه‌های مختلف با نتایج متضادی بودند اما همگی در نفی الاهیات مسیحی و ارزش‌های کلیسا، مشترک بودند و آنچه بعدها به تدریج، جایگزین شد، نه عقلگرایی بلکه نوعی "تجربه‌گرایی نوام با متن شکاکیت" بود که امروز بخش اعظم جهان اصطلاحاً مدرن غربی را تحت سیطره خود گرفته است.

3- اصلاحات مذهبی:

بعد دیگر مدرنیته، رفرمیزم مذهبی و جنبش ضد کلیسای کاتولیک رومی دانسته شده است. اختلافات اصلی بر سر اعتراض به تشریفات دعا، سلسله مراتب کلیسا، اتوریته پاپ، اعترافات و خرید و فروش گناهان و بهشت و جهنم، تجرد کشیش‌ها، چگونگی تفسیر آئین عشاء ربانی، فساد مالی و اخلاقی درون کلیسا، غسل تعمید کودکان ترجمه انجیل و حق قرائت فردی آن و "خودکشیشی"، خشونت‌های مذهبی، تثلیث، گناه نخستین، شمائل مذهبی، میوه ممنوعه، و... بوده است که به انشعابات گوناگون مسیحی منجر شد. ما این بعد از مدرنیته را چگونه می‌بینیم؟!

اسلام در این خصوص، بدون ترك آخرت و زهد و تقوی و اخلاق و بدون تشویق به دنیاپرستی، دعوت به اصلاح امور دنیا می‌کند. اولاً در اسلام، طبقه اجتماعی و کاست‌هایی به نام "روحانی" یا "کشیش" نداریم و مسجد بر خلاف کلیسا، يك نهاد به مفهوم جامعه شناسی آن نیست و در آن، تشریفات و سلسله مراتب واتوریته‌های اسرارآمیز، وجود ندارد. تنها اتوریته و مرجعیت معتبر، اتوریته "علم" و "تقوی" است و علما دین، نه طبقه خاصی‌اند و نه درگیر تشریفات ویژه‌ای. هرکس می‌تواند بدون هیچ تشریفات به مدارس دینی رفته و عالی‌ترین مراتب علمی و اخلاقی را طی کند. گرچه در جامعه، گاه تشریفات مذهبی و القاب اجتماعی در این باب، پدید می‌آید اما متن اسلام، هیچ قیدوبندی در این خصوص ندارد، نه شرط لباس، نه شرط طبقه، نه شرط ملیت و جنسیت.

عالی‌ترین مقامات دینی باید بالاترین صلاحیت‌های علمی و اخلاقی و ساده‌ترین زندگی‌ها را داشته باشند و متواضع، مردم دوست، ساده زیست، مهربان و شجاع و پاسخگوی سوالات عقیدتی، اخلاقی و عملی مردم باشند. هیچ امتیاز مالی یا دنیوی بیشتری نداشته باشند بلکه باید در کنار محرومان، درصدد گسترش عدالت اجتماعی و اخلاق انسانی باشند. دعا و توبه، هیچ تشریفات خاصی و نیاز به وساطت روحانیون ندارد. بطور فردی یا دسته‌جمعی می‌توان توبه کرد و اعتراف به گناه نزد دیگران و از جمله، روحانیون، جائز نیست. این اعتراف تنها باید در محضر خداوند و صادقانه صورت گیرد. دعا و قرآن را با صدای خوش خواندن، بهتر است اما نباید تکیه بر صوت و صورت شود و محتوای کلمات، تحت الشعاع لحن و صدا قرار گیرد. نماز و دعا و تلاوت کتاب مقدس اسلام همراه با موزیک و جاذبه‌های فرعی که بجای عقل و قلب، گوش‌ها را بناوژد، نباید انجام شود. بهشت و جهنم مسلمانان در دست روحانیون و قابل خرید و فروش و معامله نیست و هرکس با اعمال، عقائد و اخلاق خود، بهشت یا جهنم خویش را می‌سازد. آموزش خداوند در دسترس همه است و می‌توان خود را با توبه و عمل صالح و نماز و روزه و کفاره جبران خطایا و خدمت به مردم، تطهیر کرد و به سوی خدا بازگشت البته در کلیه این مراحل، نقش تعلیم و تربیت از سوی علما دین، طبق اصل عقلایی "رجوع به عالم" انکار نمی‌شود و در مسائل تخصصی، نظر علما، بر مردم، حجت است چنانکه در پزشکی و سایر علوم چنین است. علما دین می‌توانند ازدواج کنند و از مزایای مشروع زندگی بهره ببرند اما از لحاظ مالی و اخلاقی باید از بقیه مردم سالمتر، ساده‌تر و پاکتر باشند و وظائفی بیش از دیگران دارند.

گرچه انسانها از کودکی و بدو تولد در جامعه اسلامی، از حیث حقوقی و دنیوی، مسلمان محسوب می‌شوند اما تکلیف شرعی و مسؤولیت دینی، پس از بلوغ، متوجه دختران و پسران می‌شود. متن قرآن را وحی خالص الهی و گزاره‌ها و تکالیف آسمانی می‌دانیم، ترجمه آن به زبانهای دیگر را ممنوع نمی‌دانیم اما معتقدیم که ترجمه، قادر به انتقال همه مفاهیم نیست و نباید به آن اکتفاء کرد، در عین حال، هر کسی، مخاطب قرآن است و حق خواندن قرآن، تفکر در آن و نتیجه‌گیری از آن را دارد اما اگر این استنباط، از ترجمه ساده، فراتر رفته و در برخی مسائل پیچیده‌تر صورت گیرد باید با منطق استنباط که يك منطق عقلی، زبانی و عرفی است، سازگار باشد و جوانب کارشناسی آن رعایت شود تا تفسیر غلط و خرافی از آن صورت نگیرد و تحریف یا آغشته به مفاهیم غیر اسلامی نشود و از آن سوء استفاده در جهت فریب افکار عمومی نشود، اما اگر کسانی با منطق استنباط و فهم، آشنا باشند، در چارچوب محکومات اسلام، می‌توانند هر نظریه استدلالی را بدهند و آن را به بحث بگذارند بی‌آنکه تکفیر شوند و لذا درباب تفسیر قرآن و الاهیات، اظهارنظر کاملاً آزاد و بازار گفتگو، گرم است.

در مذهب ما، هیچ کارشناسی نباید از کارشناس دینی دیگر، تقلید کند بلکه باید نظریه خود را عرضه کند. چنانچه ایده‌آل، آن است که حتی مردم عادی نیز نه تنها در عقائد اصلی خویش بلکه حتی در وظائف عملی، تقلید نکنند و خود، قدرت استنباط بیابند اما چون چنین امری نشدنی است، در باب آداب عملی و عبادی، حق تبعیت دارند اما این تبعیت را نیز به دلیل عقلی و با جستجوی شخصی و انتخاب مرجع باید مستند کنند ولی در هر صورت در ایمان و اصول عقائد، حق تقلید کورکورانه ندارند و باید دلیل - گرچه اجمالی - برای ایمان خویش داشته باشند.

گرچه ما مسایلی چون تثلیث، عشاء ربانی، غسل تعمید و شمائل مذهبی نداشته‌ایم تا در آن اختلاف کنیم اما البته موضوعات دیگری برای اختلاف نظر در جهان اسلام وجود داشته‌اند که از نوع دیگری بوده‌اند مثلاً بزرگترین انشعاب در جهان اسلام، انشعاب بر سر مسأله "دین و دولت" و "عدالت" بوده است که به آن خواهیم پرداخت اما در باب روش گفتگو و حفظ وحدت در عین اختلاف، دستورالعملهای مهمی داریم. ما همه بشریت را بندگان خدا و خواهران و برادران خود می‌دانیم اما به خصوص خداپرستانی چون مسیحیان را اعضاء نزدیک‌تر به خود در خانواده ادیان ابراهیمی می‌شماریم. نوح (ع) و ابراهیم (ع) و موسی (ع) و عیسی (ع) را انسانهای برگزیده و پیامبران بزرگ خدا می‌دانیم و آنان را چون پیامبر اسلام (ص)، دوست می‌داریم و به آنان عشق می‌ورزیم. معتقدیم که همه پیامبران الهی از يك حقیقت، خبر داده و به يك سو فراخوانده‌اند و در عین حال، معتقدیم که بخشهایی از تعالیم پیامبران پیشین به تدریج، تحریف و تغییر داده شده است و پیامبر اسلام، که پیامی جز پیام موسی بن عمران (ع) و عیسی بن مریم (ع) ندارد، کاملترین و دقیق‌ترین و آخرین تقریر از پیام الهی را به بشریت، عرضه کرده است بنابراین خود را مسیحی واقعی و یهودی حقیقی می‌دانیم. ما حق نداریم خون یکدیگر را بریزیم و حتی خون مشرکین اگر با اسلام، درگیر نشوند و هجوم نیاورند، محترم است ما بدون پذیرش شکاکیت و نسبیت و بدون تردید درباره حقایق و جامعیت اسلام، معتقد به مدارا و تسامح با پیروان سایر ادیان و مذاهب هستیم. میان هدایت و گمراهی، فرق قائلیم و "حق" و باطل" را قابل تشخیص از یکدیگر می‌دانیم و معتقد به تحریف اسلام جهت رسیدن به نوعی "صلح کل" نظری نیستیم و همه مکاتب را بر حق و مساوی نمی‌دانیم زیرا در غیر این صورت باید عقائد متناقض را درست بدانیم و یا مفهوم دین را تغییر دهیم. ما در حقایق قرآن، تردید نمی‌کنیم و نمی‌توانیم همزمان، به درست بودن آنچه مخالف با قرآن باشد، نیز معتقد باشیم اما معتقد به مدارا و گفتگو با سایر ادیان و مذاهب هستیم و خشونت علیه آنان را جائز نمی‌دانیم مگر آن که مورد حمله و خشونت، قرار گیریم و "نجات" را منحصر به مسلمین نمی‌دانیم. ما اولاً معتقد نیستیم که همه مسلمانان، بهشتی‌اند زیرا شرط بهشتی شدن، ایمان و عمل صالح و تقوی است نه تولد در خانواده مسلمان.

همه مسلمانان در دنیا، "مسلمان" محسوب می‌شوند اما در "آخرت"، ملاک اسلام، شناسنامه نیست بلکه ایمان و عمل صالح است. ثانیاً همه پیروان انبیاء الهی و از جمله یهودیان و مسیحیان را تا پیش از بعثت پیامبر بعدی، در صورتی که اهل ایمان و عمل صالح بوده باشند اهل نجات می‌دانیم. ثالثاً همه پیروان ادیان الهی را که پیام

محمد (ص) را به درستی نشنیده‌اند و بدین علت به او ایمان نیاورده‌اند، در صورتی که اهل ایمان و عمل صالح باشند، نیز اهل نجات می‌دانیم و معتقدیم عذاب الهی بدون ابلاغ پیام، عادلانه نیست و جهنم، مجازات بی‌اطلاعی و ناآگاهی نیست، حتی در مورد سایر بشریت نیز معتقد به جهنمی بودن ضعیفان و ناآگاهان نیستیم و معتقدیم که خداوند با رحمت خویش با آنان برخورد خواهد کرد.

بنابراین روشن است که ما بدون آنکه به نسبت، شکاکیت و پلورالیزم افراطی تن دهیم، معتقدیم که با برادران و خواهران غیرمسلمان، اعم از مسیحی و یهودی و سایر ادیان، باید با مدارا و برادری و دوستی، مواجه شد و به آنان خدمت کرد و حقوق آنان را محترم شمرد و حتی آنان را، اگر اسلام را نمی‌شناسند، در صورت درستکاری، اهل نجات هم دانست.

قرن‌هاست که مسیحیان، یهودیان، زرتشتیان و پیروان ادیان دیگری در جهان اسلام در امنیت کامل زیسته‌اند و حکومت اسلامی، موظف به تامین امنیت، حقوق و آسایش آنان است. در "حکومت اسلامی نمونه" یعنی حکومت پیامبر (ص) و علی (ع)، صدها نمونه از این دست آمده و قرآن کریم نیز در این باب سفارشات اکید کرده است. علی (ع) در حکومت خویش روزی در کنار خیابان پیرمرد کوری را دید که گدائی می‌کند. پرسید: "این چه وضعی است؟! در جامعه اسلامی گدائی، مفهوم ندارد." گفتند: او مسیحی است. فرمود: "باشد. ولی زیر سایه حکومت اسلامی زندگی می‌کند. تا او جوان بود و در این جامعه، کار می‌کرد نگفتید که مسیحی است، حال که از پا افتاده است چنین می‌گویند؟! سپس فرمود تا او را از بیت‌المال تا آخر عمر، بیمه و تامین کردند. نیز وقتی شنید که نیروهای شورشی به ظاهر مسلمان به روستائی حمله کرده و به دختر یهودی توهین نموده و دستبند او را با خشونت زدیده‌اند برآشف و فرمود اگر از غم این حسارت بمیریم، شایسته است زیرا آن دختر یهودی کمک خواسته و ما نبودیم که کمکش کنیم. یا وقتی شنید که مسلمانی در معامله زمین، یک شهروند مسیحی را فریب داده است با او برخورد شدید کرد و فرمود که سود و ضرر او سود و ضرر ماست و باید از او عذرخواهی و جبران کنی. او در دوران خلافت و رهبری خود، به طور ناشناس همسفر یهودی بود و پس از خداحافظی، مقداری از راه را همچنان آن یهودی را بدرقه کرد. یهودی پرسید: مگر راه شما از آن طرف نیست. فرمود: چرا. ولی در دین ما به کوچک‌ترین بهانه، دوستی و برادری تقویت می‌شود و انسان‌ها بر گردن ما حقوقی پیدا می‌کنند. من به خاطر حق همسفری، مقداری تو را بدرقه می‌کنم.

4 - ما و مدرنیسم:

من خواهم کوشید به اختصار به دیدگاه‌های خود راجع به برخی از این مفاهیم کلیدی که در تعریف مدرنیته بکار رفته‌اند، اشاره کنم و پیش از آن، باید روشن باشد که مواجهه ما به عنوان مسلمان شرقی با هر یک از این کدهای مدرنیته غربی، بی‌شک با نحوه مواجهه مسیحیان غربی با آنها متفاوت بوده است، هم از لحاظ تاریخی و هم از لحاظ محتوی.

از لحاظ تاریخی، نخستین مواجهه ما با مدرنیته غربی، مواجهه با وجه خشونت‌آمیز و غیرانسانی آن از طریق شنیدن صدای توپ‌های ناوگان جنگی و سپس کودتاها و جنگ‌های اشغالگرانه در یکی دو قرن گذشته بوده است. غربی‌ها در حالی که ما را قتل عام و غارت می‌کردند از مدارا و ترقی و مدرنیته سخن می‌گفتند و مدرن شدن را غربی شدن و سکولاریزه شدن، معنا می‌کردند که به مفهوم ترک دین و اخلاق و زیر پا نهادن استقلال ملی، غرور انسانی و منابع اقتصادی کشور بود و هرگونه مقاومت مردمی در برابر اشغالگری و کودتاها امریکایی و انگلیسی و صهیونیستی را نوعی توحش و مقاومت در برابر مدرنیته می‌خواندند. شکنجه، اعدام، تبعید و غارت منابع ملی و مبارزات وسیع فرهنگی علیه اسلام، به همراه آثار تکنولوژی جدید و فناوری و مدل‌های لباس، اخلاق و زندگی غربی، همزمان بنام مدرنیته به ملت ایران و سایر کشورهای اسلامی که میان قدرت‌های اروپایی، تقسیم شده بودند، تحمیل می‌شد. ما سرخپوست‌هایی بودیم که باید با سلاح آتشین کابوی‌ها، مدرن و متمدن می‌شدیم. اما بجای متمدن شدن مستعمره شدیم. حتی متأسفانه مسیونرهای مسیحی که پس از کودتای آمریکا، وارد ایران شدند، گاه در جهت منافع سیاسی قدرت‌های غربی، عمل می‌کردند و به قول متفکر آفریقایی، وقتی اروپایی‌ها برای نخستین بار به آفریقا آمدند، آنان انجیل داشتند و ما زمین، اما پس از مدتی، زمین‌های ما را به زور گرفتند و اینک ما انجیل داریم و آنان، زمین. این در حالی است که آشنایی و حسن معاشرت مسلمانان و مسیحیان در کشورهای اسلامی از همان صدر اسلام، زیانزد بوده است.

اما از لحاظ محتوایی نیز نگاه ما به تک تک مفاهیمی چون انسان، عقل، فرد، سرمایه، آزادی، تکنولوژی، اخلاق، دنیا، آخرت، حق، تکلیف و سیاست، تفاوت‌ها و البته شباهت‌هایی، با نگاه مدرن غربی و نیز با نگاه مسیحی داشته و دارد. غرب البته یک واحد یکپارچه نیست اما وقتی ما از بیرون به تحولات غرب مسیحی در پنج قرن اخیر می‌نگریم، گویی یک فرد را می‌بینیم که تحولات شخصیتی و فکری قابل درکی را از سر گذرانده و حتی اگر داورى ارزشی در مورد آن نکنیم، اما این تحول، کاملاً منطقی و قابل فهم بوده است. طبق آنچه در تاریخ تمدن و فرهنگ اروپا خوانده‌ایم، یک متعصب مقلد، به تدریج در قرون 15 و 16، در عقاید خویش تردید و بازنگری کرده و مذهب سنتی کاتولیک رومی زیر سؤال رفته و نسل جدید مسیحی به تدریج از "سنت" به سوی "آگاهی انتقادی" حرکت کرده و در قرن 17 که قرن روشنفکران و تحلیل‌های غیردینی است به نوعی خودآگاهی غیرمذهبی رسیده و در قرن 18، قرن عصیان و آزادی، انتلکتوئل غیرمذهبی اروپا، مغز مستقلی یافته و انقلاب‌های انسان‌گرا و آردیخواه اجتماعی، فعال شده‌اند و در قرن 19 که قرن ایدئولوژی‌های بشری است، به ایمان جدید و عقاید واضح بشری رسیده و در قرن 20 که قرن انحطاط‌های بزرگ انسانی است، تقریباً ایدئولوژی‌های عمده غربی که به قدرت رسیدند (فاشیسم، استالینیسم و لیبرالیزم سرمایه‌داری) همگی امتحان خود را در فساوت و بیعدالتی و اخلاق ستیزی پس دادند و حال در پایان قرن 20 و آغاز قرن 21، سخن از پایان مدرنیته و پایان عصر ایدئولوژی‌های بشری در غرب به میان می‌آید. این یک سیر منطقی و قابل فهم است. آرمانشهر مدرنیته، یک شهر دمکرات، سکولار، ثروتمند و صاحب تکنولوژی و آزادی‌های بی‌مهار اخلاقی، دست کم برای متفکران غرب امروز دیگر یک آرمانشهر نیست و امروز شهروندان شهر مدرنیته، گرچه از مزایای تکنولوژی و زندگی شهری و دمکراسی، بهره می‌برند اما از دود و سر و صدا و نفی اخلاق و متلاشی شدن خانواده و فاصله‌های طبقاتی و ترور و جنگ‌های اتمی و بمب‌های شیمیایی و میکروبی و کمبود محبت و نیپیلیزم و احساس پوچی و تمدنی که ارمغان انسانی آن، سکس و خشونت شده است، سرسام گرفته‌اند. ابزار زندگی، مدرن شده است اما اهداف زندگی و ارزش‌های آن همچنان قدیمی و تکراری است و انسان طراز نوین یا آخرین انسان‌ها دوباره همچون انسان‌های اولیه، زندگی میکنند منتهی با ابزاری پیچیده.

پس نخستین چیزی که باید روشن شود آن است که تحولات ناشی از مدرنیته، چه مقدار، تکامل ابزاری است و چه مقدار، تکامل انسانی؟! مسأله مهم برای داورى ارزشی در باب مدرنیته، همین است.

آنچه محصولات نظری و ابزاری مدرنیته است از دیدگاه اسلامی نه بطور مطلق، قابل ردّ و نه بطور مطلق، قابل قبول است پس باید به تفکیک درباره تک آنها اظهار نظر کرد. به نظر می‌رسد که تقریباً عمده تحولات مدرنیستی و مکاتب جدید غرب در چند قرن اخیر در چهار حوزه اپیستمولوژی، آنتولوژی، انسان‌شناسی و تکلیف‌شناسی (اخلاق و حقوق) و نیز زندگی شهری جدید، بنحوی واکنش در برابر مسیحیت و در عین حال، آمیخته با مسیحیت اند. من البته هنوز مطمئن نیستم که دوره قرون میانه مسیحی اروپا، آیا برآستی همان قدر که در برخی متون تاریخ تمدن غرب آمده، سیاه و ظلمانی و توأم با فلاکت و انحطاط و خشونت بوده است یا آنکه در این مورد، مقداری مبالغه نیز شده و تاریخ‌نویسان، گاه جانبدارانه و به قصد توجیه کاستی‌های بعد از رنسانس، گذشته مسیحیت را آنقدر سیاه نشان می‌دهند؟ اما در هر حال، ما

در خصوص تقابل مسیحیت - مدرنیته، در وضعیت دوگانه بسر می‌بریم. از سویی خود و مسیحیت را عضو يك خانواده می‌دانیم و مسیحیان را نزدیک‌ترین فرهنگ به فرهنگ اسلامی و متحد و برادر خویش می‌شماریم و قرآن کریم، نزدیک‌ترین کسان به مسلمین و قابل اعتمادترین مردم را مسیحیان دانسته و از افراد با تقوی و اهل عبادت مسیحی صراحتاً به نیکی یاد کرده است و ما همچنان خود و مسیحیان را در اردوگاه واحدی - علیرغم اختلافات فکری - می‌بایم بعنوان موحدینی که زندگی را از معنویت و اخلاق، جدا نمی‌دانند با ابعاد ضدّ دینی، ضد تقوی، اخلاق ستیز و عدالت گریز "مدرنیته"، نمی‌توانیم کنار بیاییم اما از طرفی، برخی شعارهای مدرنیته چون عقل‌گرایی، علم گرایی، انسان‌گرایی یعنی اصل توجه به عقل و حقوق بشر را شعارهایی کاملاً نزدیک به فرهنگ اسلام و بلکه جزء آموزه‌های اصلی اسلام می‌دانیم. بنابراین باید گفت که ما به "مدرنیته"، پاسخ "آری و نه" می‌دهیم. "مدرنیته" به مفهوم تکریم انسان و تقدیس حقوق، اختیار و آزادی او، احترام به نیروی عقل و تجربه و علم و بهره‌گیری عادلانه از عقل ابزاری و تکنولوژی در جهت تسهیل زندگی و تامین حقوق بشر، تقسیم کار و تخصصی شدن روش‌ها و نهادهای اجتماعی در جهت حل مشکلات زندگی و پیشرفت مدنی و اقتصادی را در تعارض با اسلام نمی‌بینیم و معتقدیم که در چارچوب عقاید، اخلاق و احکام اسلام، می‌توان به سازماندهی مدرن زندگی، دست یافت و این امور، تعارضی با جوهر دین ندارند، در عین حال ما بمانه "مسلمان"، با "مدرنیته" به مفهوم سکولاریزم، ترك ولایت خدا، اصالت دادن به لذت و سود دنیوی، سرمایه‌داری لجام گسیخته و عدالت ستیز و ارزش‌زدانی دمکراسی لیبرال، نفی توحید و آخرت، نفی معیارهای اخلاقی، سقط جنین و همجنس‌بازی و انهدام خانواده، قراردادی کردن همه چیز، انسان پرستی، اسراف و تذبذب و کفر، مطلقاً امکان تفاهم و آشتی نداشته و نخواهیم داشت.

اینکه آیا چنین تفکیک نظری میان وجوه مدرنیته و یا گزینش عملی میان فرآورده‌های مدرنیته غربی در صحنه واقعیت تاریخی و اجتماعی امروز، غیر ممکن یا ممکن و مشکل بنظر برسد و کسانى، میان "عقل‌گرایی" یا "سکولاریزم" و "ماتریالیزم"، ارتباط غیرقابل گسست ببینند و یا "کرامت و حقوق انسان" را از "اومانیزم الحادى" و "فردگرایی لیبرال"، جدایی‌ناپذیر بپندارند مسأله دیگری است که مستقلاً باید بدان پرداخت اما من شخصاً چنین ملازمه‌ای نمی‌بینم و این تفکیک، نه تنها در مقام بحث تئوریک، امکان دارد بلکه در صحنه عمل تاریخی نیز اتفاق افتاده است.

بهترین دلیل را میتوان در دل تاریخ تمدن یافت. همه می‌دانیم که اسلام به فاصله کوتاهی پس از پیدایش، توانست حکومت، تمدن و فرهنگ عظیم و جدیدی بنا کند و نشان داد که چگونه می‌توان تمدن دینی ساخت و عقلانیت و معنویت را جمع کرد و به خصوص به پیشرفت‌های عظیم علمی، عقلی و فناوری جهان اسلام در علوم ریاضی، طبیعی انسانی، از شیمی، فیزیک، فضاشناسی، گیاهشناسی، جانورشناسی، داروسازی، جراحی و پزشکی، معماری و مهندسی، ریاضیات و فلسفه، جغرافیا و جهانگردی، دریانوردی، کشاورزی و نخستین تجربه‌های شهرنشینی اشاره می‌کنم.

مورخین غربی و شرقی، اعم از مسیحی و مسلمان بدین واقعیت، تصریح کرده و از صدها اکتشاف و اختراع مهم که نقش اساسی در پیشرفت علوم جدید بشری ایفاء کردند و صدها چهره برجسته علمی مسلمان که نقش مهمی در تولید علم، صنعت، فناوری و عقلانیت ابزاری و فلسفی و الهیات در سطح بشری ایفاء کردند نام برده‌اند. این جنبش عظیم علمی و انسانی در زیر سایه اسلام و بدون آلودگی به سکولاریزم و دنیوی‌گرایی و بدون الحاد و اخلاق ستیزی و دین‌گریزی، پدید آمد زیرا اسلام، عقل، تجربه و تلاش برای معیشت عادلانه و تدبیر در زندگی دنیا و دفاع از حقوق و کرامت انسان را نه توهینی به خود بلکه امکاناتی برای گسترش عقلانیت اسلامی و عدالت اسلامی، تلقی کرد و این ارزش‌ها را رو به قیله توحید، سازمان داد. بنحوی که حتی برخی از مورخان تمدن غرب، در کیفیت پیدایش مدرنیته، رنسانس و اصلاح مذهبی در اروپا، به این نظریه معتقدند که همه این تحولات در غرب پس از تماس اروپا با جهان اسلام پدید آمد. جهان اسلام همزمان با قرون میانه اروپا و بر خلاف امروز، يك جهان دینی و غیرسکولار اما حاوی کتابخانه‌ها، دانشگاه‌ها و بیمارستان‌های عظیم و سراسر نشاط علمی، سیاسی و کلامی بوده است و ارتباطات متنوع جهان اسلام با اروپا، بویژه از قرن 9 میلادی تا قرن 14 میلادی از طریق ترجمه وسیع متون فلسفی، کلامی، حقوقی و نیز علوم مختلف دنیوی و بشری، مبادلات علمی، تجاری و سیاحتی و نیز جنگ‌های صلیبی باعث شد که نظام زندگی و تفکر در اروپا در معرض مقایسه با جهان اسلام که يك "جهان دینی مدرن" محسوب می‌شد قرار گرفته و سپس مورد تردید قرار گیرد و از قرن 13 میلادی، بتدریج همه بنیادهای نظری و عملی در اروپای قرون میانه، متزلزل شود. یکی از مویذات این نظریه، آن است که در طی این قرون، بتدریج شباهتهایی میان بخشهایی از الهیات مسیحی با بخشی از کلام اسلامی ایجاد می‌شود و انشعابات جدیدی که درون اروپای مسیحیت در حوزه‌های معرفت‌شناسی، حقوق، اخلاق، الهیات، سیاست و اقتصاد، در این قرون پدید می‌آید، بی‌ارتباط با انتقال ناقص مفاهیم اسلامی در این حوزه‌ها و تماس اروپا با تمدن و فرهنگ اسلامی نبوده است و البته این انتقال، يك بُعدی و ناقص صورت گرفته بود.

من در اینجا نمی‌خواهم از این نظریه، بعنوان ادعای اصلی خود دفاع کنم بلکه آن را از باب مقدمه برای تحلیل مدرنیته از زاویه نگاه اسلامی ذکر کردم. بی تردید، نسبت کلیسای کاتولیک رم و مسیحیت قرون میانه با "مدرنیته"، با نسبت اسلام به "مدرنیته"، حتما متفاوت است. اینک به برخی از این تفاوتها در باب نگاه به عقل، علم و حقوق بشر یعنی دو مفهوم کانونی "عقلانیت" و "انسانیت"، اشاره می‌کنم تا معلوم شود که اومانیزم، سکولاریزم و رفورمیزم مذهبی، همگی پاسخهایی به مسیحیت قرون میانه بوده‌اند و نمی‌توانند پاسخها و واکنشهای صحیحی در برابر اسلام باشند به ویژه اگر بپذیریم که مدرنیته، محصول ارتباط مسیحیت قرون میانه با جهان اسلام بوده است.

اینک اگر درست باشد که "اومانیزم مدرنیته"، بازگشتی به ادبیات ماقبل مسیحی و برتر نشانیدن انسان بر خدایان در واکنش به الهیات کلیسا بوده است، من بحث را از همین نقطه سر می‌گیرم. در بینش میتولوژیک یونان قدیم، انسان و خدایان، با یکدیگر رقابت و حسد می‌ورزیدند و حاکمیت آسمان، جبارانه و تحقیرآمیز، تصویر شده و آزادی و خودآگاهی و استقلال و کرامت انسان، هر يك تجاوز به حریم قدرت خدایان محسوب می‌شود پس انسان آزادیخواه، يك شورشی گناهکار و مستحق شکنجه است و انسان اگر بخواهد بر طبیعت و سرنوشت خود مسلط شود، در واقع خواسته است که جای خدایان را اشغال کند و برای "خود زمامداری" و "تصرف" در جهان، جانشین زئوس شود. اومانیزم غربی، متأسفانه با چنین نگاهی به آسمان، آغاز شد که در آن پرومته که آتش خدائی را به انسان هدیه کرده در واقع، آن را از خدایان ربوده و به آسمان خیانت کرده است، خدایانی که می‌خوابند و فریب می‌خورند و سپس انتقام می‌گیرند.

اما در قرآن کریم، آتش خدائی که همان نور و حکمت الهی است، هدیه مستقیم خداوند به انسان است و فرزندان آدم را به نور و خروج از ظلمات می‌خواند و به فرشتگان الهی، امر می‌کند تا در برابر آدم، سجده کنند. آنجا پرومته بخاطر خدمت به انسان، مجازات شد اما در قرآن، شیطان بخاطر آنکه به آدم (ع) سجده نکرد، از درگاه خداوند، طرد شد. قرآن، انسان را به "آگاهی" فراخواند و آدم را معلم فرشتگان کرد (تعلیم اسماء) و فرمود: بديل عقل، "پلیدی" است: جعل الرّجس علی الّذین لایعقلون، و دینداری منهای عقل را خواست: "لا دین لمن لا عقل له" اجازه تسخیر زمین و آسمانها و تصرف در آنان را به او داد (سجّرلکم... استعمرکم فی الارض، خلق لکم...) تا بدون اسراف و تذبذب و تبعیض و ستم، از مواهب جهان بهره ببرند و لذت و زیبایی را بر بشر حرام نکرد. (قل من حرّم زینة...)، تجربه زندگی و جهان را از او دریغ نکرد، انسان را تحقیر نکرد، با عقل و جان او دشمنی نکرد و عقل معاش و تدبیر دنیا را از ارکان دینداری دانست و حقوق مردم را حریم الهی و مقدس دانست، شهوت و سایر غرائض بشر را شوم و سیاه و شیطانی ندانست بلکه مواجهه غلط و غیر الهی و عاری از تقوی با این لذائذ و غرائض را امری شیطانی خواند. پس "بدی"، نه در طبیعت و جامعه بلکه در شرک و خودخواهی ماست و برای نزدیک شدن به خدا، نباید جامعه و طبیعت را ترك کرد بلکه باید نسبتی عادلانه، اخلاقی و عادلانه با جامعه و

طبیعت برقرار کرد.

بنابراین انسانگرایی در جهان اسلام منوط به ماده‌گرایی و نفی مذهب نشد و کرامت و عزت انسان در انکار شریعت الهی نیست و خدا خود، "لقد کرمنا بنی آدم" فرمود و سپس شریعت را برای حفظ کرامت انسان فرستاد و البته کرامت اصلی که کرامت اکتسابیست با تقوی و انضباط اخلاقی در رفتار، و مقاومت در برابر نفس یعنی خودخواهی و صفات حیوانی بدست می‌آید، نه در ترک مطلق دنیا و قدرت.

قدرت، ثروت، طبیعت و شهوت، هیچیک ذاتاً فاسد و پلید نیستند بلکه برخورد شیطانی ما با آنهاست که منشاء فساد در انسان و جهان می‌شود و هر فساد در جهان، نه کار خداوند بلکه دستاورد انسان‌هایی بی‌تقوی است. اومانیزم اسلام، ریشه در آسمان و شریعت الهی دارد و در تقابل با خداوند، معنی نمی‌شود. مذهب، راه رشد انسانیت است نه نفی انسانیت. بنابراین اومانیزم اسلامی، با نفی ماتریالیزم، شروع می‌شود. گناه اولیه نیز، به مفهوم آن نیست که انسانها همه از ابتدا گناهکار و پست و ملعون و ضعیف‌اند و تنها گروهی کشیش، مظاهر رسمی خداوندند. همچنین نیازی به فدیة پسر خدا نیست بلکه ما به هدایت پیامبران خدا محتاجیم. قدرت خدا با قربانی کردن انسان، تجلی نمی‌کند بلکه حقّ النَّاس، فرع بر حقّ... است و رضای خدا با خدمت به انسان و تامین حقوق مادی و معنوی مردم تامین می‌شود. اگر در غرب، شرط توجه به خدایان میتولوژی باستان و خدای مسیحیت قرون وسطی، رو برگرداندن از انسان بوده است در فرهنگ اسلام، انسانها، بندگان خدا، محترم و ذوی‌الحقوق‌اند و اثبات کرامت انسان و حقوق مادی و معنوی او با اثبات خدا و نبوت، آغاز می‌شود.

انسان اسلام، قدرت تغییر سرنوشت خود و تغییر جامعه و طبیعت را دارد و خداوند این قدرت را به او داده است، او را آزاد و مختار و بنابراین "مسئول" آفریده و در عین حال با "عقل" (پیامبر درون) و انبیاء الهی از ابراهیم و نوح تا موسی و عیسی و محمد (ص)، به او آموخته است که راه حفظ کرامت انسان، نزدیک شدن به خداوند و اجتناب از گناه و ظلم و کفر است و اسلام که شامل عقائد، اخلاق و عبادات و قوانین فردی و اجتماعی (در حوزه‌های سیاست، حقوق و اقتصاد) است، سراسر برای حفظ و احیاء کرامت و حقوق انسان آمده است.